

## تدقیق ناگزیر و دوباره

### مقولات دیالکتیک

ژان پل ژواری - ارنود اسپیر  
ترجمه و اقتباس "علیرضاخیرخواه"

18

#### عامیت آنتاگونیسم

بحث ما در دیالکتیک عمدتاً در حول روشن شدن مفهوم **آنتاگونیسم**، تمایز آن با تضاد غیرآنتاگونیسم و نتایج حاصل از آن قرار داشت. تردید نیست این از مفاهیمی است که استراتژی انقلابی را به یک پراتیک آگاهانه تبدیل می‌کند. اما چه چیز یا چه مقدار از مفهوم آنتاگونیسم که تا بدینجا بحث شده قابل **تعمیم** است یعنی از عرصه اجتماع فراتر می‌رود و دارای ابعاد **عام و جهانشمول** است؟

درواقع برای اینکه درک عمیقتری از مقوله دیالکتیکی آنتاگونیسم و تمایز آن با غیرآنتاگونیسم داشته باشیم باید ببینیم که آیا این مقوله تنها به **اجتماع** مربوط می‌شود یا آن را به روند **شناخت** و جنبش **طبیعت** نیز می‌توان گسترش داد.

آیا در روند شناخت نیز آنتاگونیسم وجود دارد؟ قبلاً باید اهمیت چنین پرسشی را دانست. اگر در عرصه اندیشه، آنتاگونیسم ویژه آن وجود داشته باشد، بدان معناست که برخی تضادها میان ایده‌ها و اندیشه‌ها نمی‌تواند تا به پایان تحول پیدا کند مگر اندیشه حاکم حذف شود؛ نه آنکه از جهان حذف شود بلکه دیگر اندیشه حاکم نباشد.

بعبارت دیگر تقابل مثلاً میان ایدالیسم و ماتریالیسم اگر آنتاگونیسم باشد، تنها می‌تواند با حذف یکی از این دو (ایدالیسم) و پیروزی دیگری پایان یابد. چنین دیدگاهی ریشه‌های **مادی** تقابل‌های فلسفی را عملاً نادیده می‌گیرد.

درواقع اینکه مشخص کنیم آیا در شناخت آنتاگونیسم وجود دارد یا خیر اصلاً معنایی ندارد اگر به **رابطه مشخصی** که این یا آن اندیشه با واقعیت دارد باز نگردیم. بعبارت دیگر خود اندیشه‌ها نیستند که با یکدیگر آنتاگونیسم می‌توانند داشته باشند یا نه بلکه آنچه **تعیین کننده** است **نقشی** است که این یا آن اندیشه مشخص در **درون روندی** دارد که به **حذف آنتاگونیسم** در **جامعه ختم می‌شود**.

زمانی مارکس در 1859 به گفته خود آنتاگونیسمی میان شیوه نگرش پانزده سال پیش خود و "درک ایدئولوژیک فلسفه آلمان" پیدا کرد. یعنی او نمی‌توانست پژوهش‌های اقتصادی خود را تا پایان پیش برد اگر همراه با دوستش انگلس مفاهیم ایدالیستی آلمانی پیشین خود را کنار نگذاشته بود.

اما این بدان معنا نیست که تقابل میان ماتریالیسم و ایدالیسم **همواره** دارای خصلت آنتاگونیسم است. مثلاً، در سال 1794 در پنجمین سال تسخیر باستیل، انقلابیون آن دوران تأکید کردند که "آزادی راهنمای گام‌های" آنان بوده است. آنان بدینسان مرتبه و رده مسایل را معکوس می‌کردند. چنانکه گویی ایده آزادی دلیل و علت آزادی انسان بوده است. آنان یک فرمولبندی ایدالیستی را برای بیان مبارزه خود به کار می‌بردند. اما **صرف ایدالیستی بودن این فرمولبندی به معنای آن نبود که در تقابل با روند واقعی آزادی انسان‌ها قرار داشته باشد**. کاملاً برعکس.

در این حالت میان این ایدالیسم و ماتریالیسم آنتاگونیسم وجود ندارد چرا که هر دو به سمت **حذف آنتاگونیسم در عرصه واقعیت اجتماعی** حرکت می‌کنند.

مسئله آنتاگونیسم میان **ایمان مذهبی** و اعتقادات مارکسیستی را هم باید به همین شکل نگاه کرد. اگر ایمان مذهبی موجب می‌شود که بخشی از مومنان در روند آزادی انسانیت مشارکت

کنند، اگر این اعتقادات، آنان را به سمت حرکت در سمت پیشرفت و آزادی انسانی فرا می‌خواند؛ میان این مذهب و اندیشه مارکس آنتاگونیسم وجود ندارد.

اگر برعکس اعتقادات مذهبی بخشی از مومنان موجب می‌شود که **در برابر اقداماتی قرار گیرند که به حذف آنتاگونیسم اجتماعی می‌انجامد**؛ در اینصورت میان این اعتقادات مذهبی و اندیشه پیشرفت مارکسیستی آنتاگونیسم وجود دارد.

بنابراین آنتاگونیسم مقوله معتبری برای اندیشه در مورد تقابل در عرصه شناخت و آگاهی است. بدان شرط که این ویژگی ماهوی را تنها در عرصه شناخت دنبال نکنیم بلکه بطور مشخص **نقشی** را که این یا آن اندیشه در روند آزادی انسانی و **حذف آنتاگونیسم اجتماعی** دارد مورد بررسی قرار دهیم.

لنین در زمان خود در این مورد خواستار آن بود که "تضادهای زنده واقعیت زنده" را که "توده را بیش از و بهتر از هر چیز آموزش می‌دهد" مورد توجه قرار داد، تا تقابل میان دکترین‌هایی که در اندیشه خشکیده شده اند.

در **شناخت** همچنین تضادهای غیرآنتاگونیسم وجود دارد. انگلس در آنتی دورینگ تضاد زیر را یادآور می‌شود: "از یکسو، بدست آوردن یک شناخت جامع از نظام جهان در مجموع مناسبات خود، از سوی دیگر ناممکن بودن حل کامل این مسئله." سطح این تضاد بی‌وقفه تحول می‌یابد زیرا شناخت روندی بی‌پایان است.

با اینحال تضاد میان خصلت محدود آنچه میدانیم و خواست نامحدود دانستن بیشتر وجود دارد. اما این تضاد "هر روز و دائماً در تحول تدریجی بی‌پایان بشریت حل می‌شود.

پس پاسخ به این پرسش که در شناخت آنتاگونیسم یا غیرآنتاگونیسم وجود دارد مستلزم تحلیل مناسبات پیچیده ای است که اندیشه‌ها با روند حذف آنتاگونیسم اجتماعی دارند. آیا آنتاگونیسم دارای انچنان عامیتی هست که به **طبیعت** نیز گسترش یابد؟

در این مورد نیز باید پدیده‌ها و روندهای مورد بحث را بطور مشخص مورد تحلیل قرار داد. تا آنجا که یک پدیده طبیعی همواره وحدت متضاد حرکت و ماده است، این بدان معناست که یک پدیده برای آنکه به پایان تکامل خود رسد باید **حرکت** یا **ماده** را حذف کند. اما اندیشه حرکت بدون ماده یا ماده بدون حرکت بی‌معناست.

در اینصورت آیا باید دانشمندی را که حذف این یا آن شکل هستی ماده، این یا آن "محو" ماده را کشف می‌کردند نابخردانه دانست؟ لنین در برابر فیزیکدانان عصر خود که ادعای محو ماده را داشتند گفت: این ماده نیست که ناپدید شده، بلکه این محدوده شناخت ماست که آشکار شده است.

امروز نیز پیش می‌آید که برخی پژوهشگران در لحظه معینی به **محدوده** پژوهش‌های خود برخورد می‌کنند زیرا **ابزارهای اجتماعی** ادامه آن را در اختیار ندارند. میدانیم شناخت روندی ناپیوسته است و این ناپیوستگی الزماً نقصی برای پژوهش علمی نیست و مارکسیست‌ها هم نمی‌توانند خود را نگهبان دستورهای لازم الاطاعت در عرصه پژوهش علمی بدانند.

بدینسان وجود یا عدم آنتاگونیسم در طبیعت وابسته به **ابزارهای تسلط و شناختی** است که پژوهشگران در اختیار دارند. به خودی خود در طبیعت آنتاگونیسم نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما با توجه به ابزارهای الزاما محدودی که پژوهشگران در اختیار دارند، عجیب خواهد بود که آنان به آنتاگونیسمی که ناشی از محدودیت شناخت آنان باشد برخورد نکنند. فرض خلاف این یعنی آنکه گویی در یک لحظه معین تاریخی اصلاً محدودیتی در شناخت وجود ندارد.

انگلس قبلاً در 1865 توجه داده بود: "تقابل کامل تقابلی آشتی ناپذیر و حل ناپذیر است. این تقابلهای و این تفاوت‌ها البته در طبیعت وجود دارد اما با اعتباری نسبی ... این ثبات و این ارزش مطلق که ما به آنان نسبت می‌دهیم، اندیشه ما در طبیعت وارد کرده است"

از این روشنتر نمیتوان نشان داد که وجود آنتاگونیسم در طبیعت مرتبط است با وجود تضادهای آنتاگونیسم در جامعه، میان نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی.

بنابراین پیگیری تمایز میان آنتاگونیسم و غیرآنتاگونیسم در روند شناخت و جنبش طبیعت هر دو برخورد می‌کند با تحلیل ویژه ای که همه به آنتاگونیسم روندهای اجتماعی ارجاع می‌دهند.

پس می‌توان گفت که برخی عموماً دیالکتیکی دارای عامیت محدودی هستند. آیا جای تعجب دارد؟ وحدت واقعی جهان در مادی بودن آن است و نه در جهانشمول کردن و تعمیم ناممکن دیالکتیک.

مارکسیست‌ها دیرزمانی تصور می‌کردند مادیت و دیالکتیک بودن جهان همراه با هم هستند. امروز ناگزیریم اذعان کنیم که درک دیالکتیک در همه جوانب جهان هنوز مستلزم **تدوین بسیار دقیق‌تر** مقولات دیالکتیکی است.

بنابراین این آنتاگونیسم نیست که باید به همه جهان گسترش داد، بلکه مقولات زمان و مکان است که باید بر روی آن دوباره کار شود تا کنش متقابل میان روندهای اجتماعی، طبیعی و شناخت درک شوند.